

آفتاب



۵



کودکانه‌ها

۳

ضمیمه کودک و نوجوان روزنامه اطلاعات / ۶۷۸
پنجشنبه ۱۳ شهریور ۱۴۰۴ - سال مدم - شماره ۲۹۰۳۵





همه با هم رشد خواهیم کرد

ما تفاوت‌هایی هم داریم. احترام به تفاوت‌ها به معنای نشان دادن مهربانی به همه افراد است؛ صرف نظر از اینکه چقدر با شما متفاوت هستند. تفاوت‌ها به افراد اجازه می‌دهند تا خود را به روش خودشان ابراز کنند و هویت خودشان را داشته باشند.

اگر همه در دنیا یکسان بودند، جای کسل‌کننده‌ای می‌شد! اما دنیا زیباست چون افراد مختلف، از بسیاری جهات با یکدیگر متفاوت هستند؛ ممکن است ظاهر یا صدا یا شکل بدن یا رنگ پوست، مو و چشم آن‌ها متفاوت باشد، یا چیزهای مختلفی را دوست داشته باشند یا از آن‌ها متنفر باشند! به همین دلیل وقتی مهمانی می‌رویم و با افراد متفاوت دور هم جمع می‌شویم، وقتی در مدرسه کنار دوستان مختلف می‌نشینیم و رفتارها و نظرات گوناگون آن‌ها را می‌بینیم، وقتی سفر می‌کنیم و هر جا با زندگی‌های جدیدی روبرو می‌شویم و وقتی هر کداممان یک نسخه منحصر به فرد و یگانه در دنیا هستیم؛ از بودن در کنار هم لذت ببریم و مثل تکه‌های یک پازل، نقاشی خداوند را روی زمین تکمیل کنیم و اجازه بدهیم هر کس با رنگ خودش، در این نقاشی بدرخشد و جزوی از زیبایی‌های این جهان باشد.

وجیهه تیموری

*

شرح تصویر روی جلد:

آقای رافائل لویز (متولد ۸ اگوست ۱۹۶۱ در مکزیک) یک تصویرگر کتاب کودک و هنرمند شناخته‌شده بین‌المللی است که جوایز جهانی بسیاری را به دست آورده است.



تصویر روی جلد این شماره از آثار او است که «همه با هم رشد خواهیم کرد» نام دارد و برای خانم ابروینفری (هنرپیشه و نیکوکار آفریقایی و از مشهورترین و مطرح‌ترین مجری‌های تلویزیونی آمریکا و جهان) و مدرسه‌اش در آفریقای جنوبی کشیده است. این تصویر الهام‌بخش من برای نوشتن مطلب این شماره افتتاحیه شد. به رنگ‌های پوست دست‌های مختلف در تصویر دقت کنید. مفهوم تنوع نژادی و تفاوت‌های انسان‌ها را نشان می‌دهد و این که اگر می‌خواهیم رشد کنیم و به خورشید برسیم باید همه به یکدیگر کمک کنیم. ما بر زندگی یکدیگر اثر می‌گذاریم و هیچ کس به تنهایی به آگاهی و خوشحالی و خوشبختی نمی‌رسد.

این تفاوت میان نژادها و ژن‌های گوناگون که در جهان زندگی می‌کنند؛ بسیار واضح‌تر و بیشتر است.

برای همین است که مردم یک کشور، غذاهای تند دوست دارند و مردم کشوری دیگر غذاهای شیرین را ترجیح می‌دهند. از آشپزخانه و رستوران‌های عربی، یک بولند می‌شود و عطر غذاهای اروپایی طور دیگری است.

سلیقه پوشاک و خوراک مردمان نقاط سردسیر جهان با سلیقه مردم گرمسیر جهان خیلی فرق دارد.

موزیک مورد علاقه بومیان آمریکا با ساز و آواز بومیان حاشیه خلیج فارس یکسان نیست.

به نظر شما آیا کسی می‌تواند بگوید میان این همه تنوع و تفاوت، کدام یک از همه بهتر است؟

اصلاً وقتی سلیقه هر کس، تحت تأثیر ژن‌ها و عوامل مادرزادی است که با آن متولد شده و تابع جغرافیایی است که در آنجا بزرگ شده، می‌تواند هر چیزی را با سلیقه خودش جور در آمد بگوید «خوب» است و هر چه را نپسندید بگوید «بد» است؟

تفاوت‌های ما، باعث بهتر یا بدتر شدن ما و دیگران نمی‌شوند؛ بلکه بزرگ‌ترین نقاط قوت همه ما هستند. بر همین اساس مشترکات ما و شناختن آن‌ها، به ما حس تعلق می‌دهند و پذیرفتن و احترام به تفاوت‌هایمان، ما را به یک جامعه قوی‌تر تبدیل می‌کند. هر چه بیشتر کتاب بخوانیم و فیلم ببینیم و سفر برویم و بزرگ‌تر شویم، بیشتر می‌فهمیم که شاید برخی افراد شبیه هم به نظر برسند یا کارهای یکسانی انجام دهند، اما در نهایت همه

هر کودکی که به دنیا می‌آید، سیستم چشایی و بویایی مخصوص خودش را دارد که از دوران جنینی او فعال شده است. یعنی هر انسانی مزه‌ها را بر اساس توانایی خودش درک می‌کند. حتی فرزندان یک مادر وقتی به دنیا می‌آیند، هر کدام موقع شیر خوردن، طعم متفاوتی را تجربه می‌کنند و چه بسا یکی آن را دوست داشته باشد و خواهر یا برادرش، وقتی به دنیا بیاید مزه شیر مادر را نپسندد و به سختی آن را بخورد.

همین تفاوت در سال‌های بعدی هم خودش را نشان می‌دهد و یکی از فرزندان خانواده ممکن است تمایل به خوردن غذاهای چرب و پر کالری نشان دهد و دیگری عاشق غذاهای ترش باشد. این تفاوت‌های فردی و کاملاً مادرزادی در فرزندان یک خانواده، باعث بروز رفتارها و سلیقه‌ها و ذائقه‌های مختلف می‌شوند. با این که همه تحت نظر یک پدر و مادر تربیت می‌شوند و سر یک سفره می‌نشینند، اما یکی چاق است و یکی لاغر، یکی عاشق بو و طعم پیاز داغ در آش رشته است و دیگری از بوی سیر و پیاز در غذا فرار می‌کند. یکی به نظرش فلان غذا خوشمزه است و دیگری دقیقاً از همان غذا بدش می‌آید.

حالا که اعضای یک خانواده می‌توانند این همه متفاوت باشند و نظرها و سلیقه‌های گوناگون داشته باشند و حتی طعم یک خوراکی را هر کدام جور خاص خودش درک کند؛ پس بروز تفاوت‌ها و تنوع سلیقه‌ها و نظرها میان افراد مختلف و خانواده‌های بسیار زیادی که در یک جامعه زندگی می‌کنند، کاملاً طبیعی است.



چند اختلاف ساده

طاهره مددیان پاک

مادرم اصرار دارد
دائماً «حافظ» بخوانم
یا «گلستان» را که سخت است
معنی اش را من بدانم

بار سنگینی ست انشا
هر سه شنبه روی دوشم
در عوض در زنگ ورزش
آدمی پر جنب و جوشم

فوتبال و بسکت و دو
با علاقم جور هستند
باید این را او بداند
حرف‌هایش زور هستند

«هر که چیزی دوست دارد
جان و دل بر روی گمارد»
سعدی این را گفته مادر
این که اشکالی ندارد

اختلاف در سلیقه
هست رایج بین مردم
کاشکی این بار با هم
می‌رسیدیم به تفاهم

شروع

بابک نیک‌طلب*

شروع کن
دوباره از کنار پنجره
دوباره از همین اتاق
که چار گوشه‌اش
پُر است از هزار خاطره

دوباره پا به پای رود
تمام دشت‌های سبز را بگرد
دوباره هم صدای زنجره
سرود ساده‌ای بخوان

در آسمان آرزو
برای هر که خواستی بتاب
به چشم هر که خواستی بخند
دوباره از همین اتاق
طلوع کن

از کتاب: تا خیابان خوشبخت

ایران

محسن اعلا

دل‌تنگی‌اش فریاد می‌زد
وقتی که او دور از وطن شد
پیشانی سرد بلندش
از غصه پُر چین و شکن شد

هر لحظه می‌آمد سراغش
افسوس! یک بغض گلوگیر
در سینه‌اش احساس می‌کرد
زخمی شبیه زخم شمشیر

هرچند بود از کشورش دور
او میهنش را دوست می‌داشت
با یاد ایران در وجودش
بذر امید و عشق می‌کاشت

او آرزو می‌کرد یک روز
خوشحال برگردد به ایران
تا خاطرش آسوده گردد
از دوری و رنج فراوان



چتر سفید

نویسنده: خانم گیش ژن (نویسنده چینی ساکن آمریکا)

تصویرگر: آقای ژا منگری (چین)

مترجم: دکتر ندا زمان فشمی

وقتی دوازده ساله بودم، مادرم بدون اینکه به من یا خواهر کوچکم بگوید، به سر کار رفت. من و مونا بالای پله‌ها ایستاده بودیم و صدای مادر را می‌شنیدیم که می‌گفت «ما به درآمد دوم نیاز نداریم» و پدر هم اضافه کرد: «ما مثل خانواده‌ای نیستیم که نیازمند درآمد دیگر باشیم».

خانواده‌ای تنها خانواده چینی در شهر بودند. یادم می‌آید که پارسال، وقتی خانم لی به عنوان گارسون در مرکز شهر شروع به کار کرد، چقدر والدینم برای او ناراحت بودند. از همین رو بود که وقتی مادرم سر کار رفت و دیر به خانه برمی‌گشت، چیزی نگفتم و سعی کردم مونا هم چیزی نگوید.

مادر می‌گفت: «من چرانیاید کار کنم؟ خیلی از مادرها کار می‌کنند» و من گفتم: «آنها آمریکایی هستند».

مادر جواب داد: «پس فکر می‌کنی ماچی هستیم؟ من می‌توانم سوگند وفاداری را با چشم بسته بگویم».

با این حال، مادر همیشه سعی می‌کرد محتاط باشد و اگر تا ساعت ۵:۳۰ به خانه بر نمی‌گشت، خودمان آشپزی می‌کردیم تا مطمئن شویم شام به موقع آماده می‌شود. مونا سبزیجات را می‌شست و برنج را می‌پخت و من سبزیجات را خرد می‌کردم.

هفته‌ها بود که فکر می‌کردیم مادرم چه کاری انجام می‌دهد. تصور می‌کردم او عطر می‌فروشد یا دستورهای دسر را برای روزنامه محلی آزمایش می‌کند یا شاید برای گل‌فروشی کار می‌کند. حالا که رانندگی یاد گرفته بود، ممکن بود جعبه‌های گل رز را به مردم تحویل دهد.

اما وقتی داشتیم به کلاس پیانو می‌رفتیم مونا گفت که تصور نمی‌کند مادر چنین مشاغلی داشته باشد؛ چون اگر اینطور بود، تا الان باید در کارش پیشرفت می‌کرد.

نسیمی برگ‌ها را در خیابان پراکنده کرد و مونا گفت: «بهتر است عجله کنیم» و به آسمان نگاه کرد و ادامه داد: «به زودی باران شروع می‌شود».

اما اگر عجله می‌کردیم، خیلی زود به کلاس می‌رسیدیم. کلاس مونا ساعت ۴ و کلاس من ساعت ۴ و نیم شروع می‌شد و ما وقت زیادی داشتیم، پس سعی کردیم تا جایی که می‌توانیم آهسته راه برویم. من گفتم: «آن‌ها ابرهای بارانی نیستند، بلکه ابر کومولوس هستند».

مانفس نفس زنان و خیس رسیدیم. خانم کراسمن پیر، معلم پیانوی ما گفت: «آه، بچه‌های بیچاره، چرا وقتی هوا بارانی است به من زنگ نمی‌زنید؟ اگر مادرتان شمارا باماشین نمی‌آورد، من می‌توانم بیایم دنبالتان.» من گفتم: «نه، اشکالی ندارد، مافقط نتوانستیم سقف ماشینمان را ببندیم، همین. تابستان گذشته آن را به ساحل بردیم و شن وارد مکانیزم‌ش شد.» این کلمه آخر را با دقت تلفظ کردم، انگار که اعتبار دروغم به هجای وسط آن

اوژنی وارد شد، خانم کراسمن به او گفت: «او!» خانم رابرتز! دختر شما استعداد فوق‌العاده‌ای دارد؛ یک استعداد واقعی. افتخار است که به او درس بدهم.»

خانم رابرتز، سرشار از غرور، دخترش را از اتاق بیرون برد، انگار که او یک شاهزاده است که برای نشستن پشت پیانو به دنیا آمده است. وقتی به نحوه رفتار اوژنی نگاه کردم، صاف نشستیم و آنقدر روی جمع کردن شکم تمرکز کردم که تا وقتی خانواده رابرتز رفتند، متوجه نشدم اوژنی



چترش را جا گذاشته است. وقتی مونا شروع به نواختن کرد، بلند شدم و به سمت پنجره دویدم. قصد داشتم آن‌ها را صدا بزنم و بگویم چتر را جا گذاشته‌اند، اما فقط نور چراغ‌های ترمزشان را دیدم که در چراغ ایست گوشه خیابان چشمک زد و سپس خاموش شد. انگار برای اینکه راهشان باز شود، باران قطع شده بود؛ آفتابی لرزان راهشان را روشن می‌کرد.

چتر سفید اوژنی مثل عصایی روی فرش آبی می‌درخشید در حالی که مونا، خمیده روی کیبورد، موفق شد نسخه‌ای نسبتاً خوب از یک قطعه موسیقی را اجرا کند. در پایان قطعه، خانم کراسمن از او خواست بایستد و یک دقیقه بعد با حوله برگشت تا نیمکت را بپوشاند. خانم کراسمن به مونا گفت: «حتماسردت است، می‌خواهی مادرت را خبر کنم تا لباس خشک

بستگی داشت. ادامه داد: «دیگر هرگز مثل قبل نشده. ماشین کانور تیبل است.»

او نگاهی به خانم اوژنی رابرتز که ما وسط نوازندگی‌اش رسیده بودیم انداخت و گفت: «خب، راحت باشید.» اوژنی با خوشرویی لبخند زد و گفت: «حوله‌ها در کمدروبروی دستشویی هستند.»

در انتهای مبل چرمی خانم کراسمن، مونا و من به نوازندگی اوژنی نگاه کردیم. او یک پایه بالاتر از من بود، موهای قرمز مایل به قهوه‌ای و چشم‌های آبی داشت و من متوجه شدم که یک چتر سفید تاشو هم دارد.

اوژنی با انرژی نواختن آن قطعه موسیقی را تمام کرد. خانم کراسمن او را در آغوش گرفت و گفت: «او!» خیلی عالی! سپس وقتی مادر

بیاورد؟ مونا جواب داد: «نه، او نمی‌آید چون...» من از انتهای کلاس سریع گفتم: «چون سرش خیلی شلوغ است.»

خانم کراسمن گفت: «فهمیدم.» چتر را در دستانتان گرفته بودم، دوباره به آن نگاه کردم و به فکر افتادم که برای کریسمس یکی از اینها بخرم، اما می‌دانستم مادرم چگونه واکنش نشان می‌دهد. او حتماً می‌گفت: «مشکل لباس بارانی چیست؟ تو فقط چیز می‌خواهی، درست مثل یک آمریکایی.»

نشستم تا درس بخوانم و مواظب بودم حوله را زیرم نگه دارم و صاف بنشینم. خانم کراسمن به سمت عینکم دستش را دراز کرد و گفت: «قربانت بروم، تو هیچ چیز نمی‌بینی، می‌توانی راحت باشی، عزیزم... اینجا اردوگاه نظامی نیست.»

وقتی خانم کراسمن بالاخره اجازه داد شروع کنم به نواختن، تا حد امکان خیلی خوب نواختم. با انگشتانم به او گفتم: «بین، لازم نیست برای من دلسوزی کنی.»

خانم کراسمن گفت: «عالی بود، وای! واقعاً عالی.»

یک صورت فلکی کامل در قلبم طلوع کرد. با افتخار اعلام کردم: «یک سورپرایز دارم.» بعد قطعه دوم را برایش نواختم، قطعه‌ای بسیار دشوارتر که او به من نداده بود.

خانم کراسمن بدون اینکه بغلم کند گفت: «وای! این فوق‌العاده بود! فوق‌العاده! تو نابغه‌ای خانم جوان. اگر مادرت زودتر تو را به کلاس فرستاده بود، الان مثل اوژنی رابرتز می‌نواختی!»

او برای لحظه‌ای طولانی به من نگاه کرد، سپس بدون گفتن چیزی، بغلم کرد. من هم همین‌طور.

بعد با نگرانی به آسمان نگاه کرد و گفت: «می‌خواهید داخل منتظر بمانید؟»

گفتم: «نه، مادرم هر لحظه ممکن است برسد.»

مادرم از وقتی شروع به کار کرده بود، حداقل بیست دقیقه دیر می‌رسید.

کراسمن ادامه داد: «حداقل بگذارید به او زنگ بزنم و یادآوری کنم که شما اینجا هستید، شاید فراموش کرده باشد.»

مونا گفت: «فکر نمی‌کنم فراموش کرده باشد، چطور می‌تواند ما را فراموش کند؟»...

ادامه دارد

نویسنده: سوگل عساری
تصویرگر: مبینا موری

ملودی در آشپزخانه

ساز می‌زند.

بعد هم او را تشویق کرد و برایش دست زد.

پارچ آب به چنگال گفت: حواست به آن فنجان باشد. نُت‌های آخر را اشتباه زد. همان لحظه فنجان دسته‌دار، چشم‌هایش را کمی بیشتر از حد معمول باز کرد. به چنگال گفت: اصلاً تونُت اشتباه شنیدی؟ من نُت‌ها را اشتباه نزدم. من... چنگال آب دهانش را قورت داد. او گفت: تمرین می‌کنیم. همه آماده؟! فنجان دسته‌دار، چانه‌اش را روی سینه‌اش چسباند. بعد زیر چشمی خیلی جدی به پارچ آب نگاه کرد.

گروه موسیقی با دقت به حرکت دست‌های چنگال توی هوا نگاه می‌کردند و ساز می‌زدند.

صدای آهنگی زیبا در آشپزخانه پیچید.

روزی از روزها که نه خیلی روز بود نه خیلی شب، نه خیلی گرم بود نه خیلی سرد، یک چنگال در آشپزخانه بود. او بقیه قاشق‌ها و چنگال‌ها را به صف کرد تا مثل یک گروه ارکستر، کنسرت موسیقی اجرا کنند!

در آشپزخانه که همه چیز تمیز و مرتب بود، چنگال شدرهبر گروه موسیقی. او به جای اینکه روی نوک پاشنه پایش، قد بلندی کند؛ رفت روی ظرف عسل ایستاد. همه آماده بودند که شروع کنند. قاشق مرباخوری، قاشق سالادخوری و کفگیر برنج ویولن می‌زدند. فنجان دسته‌دار طبل می‌زد و شیشه روغن زیتون هم فلوت. چنگال به اعضای گروه گفت: این دفعه آخره که تمرین می‌کنیم.

دستگاه آبمیوه‌گیری از پشت ظرف شکر غُر زد: باز هم تمرین؟ گوشم درد گرفت. ظهر فقط سه ساعت و ده دقیقه چُرت زدم.

نمکدان با صدای بلند گفت: چرا، چرا، تمرین کنید! قاشق مرباخوری از همه بهتر





دوستان عزیز!

ما در این صفحه با دوستان نویسنده یا شاعر همسن و سال خودمان در گوشه و کنار ایران و حتی خارج از ایران آشنا می شویم و یاد می گیریم چطور از راه نوشتن، به آرزوها و احساسات و خاطراتمان فکر کنیم و آن ها را در قالب کلمات و جملات، زنده نگه داریم و نظرات و افکارمان را با دیگران مطرح کنیم.

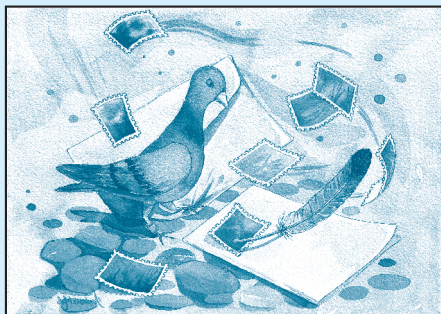
اگر این روزها از گرما کلافه اید یا حوصله تان سر رفته است، اگر دلتنگ مدرسه شده اید و سرگرم آماده شدن برای سال نو تحصیلی هستید، اگر در روزهای آخر تابستان می خواهید به سفر بروید، اگر نظر خاصی درباره صلح و جهان هستی و کودکان دارید، یا ... «نوشتن» به شما کمک می کند محتویات ذهنتان را روی کاغذ بیاورید و دلتان آرام شود و حال بهتری پیدا کنید و محدوده احساسات و تخیلاتان، عمیق و بی حد و مرز شود.

برای ما درباره هر چه دوست دارید بنویسید و از راه های زیر بفرستید تا با هم بخوانیم.
راه های ارتباطی:

تلگرام: با شماره تلفن ۰۹۱۰۸۸۰۱۶۷۵ یا @aftabmahtab1 ایمیل: aftabmahtab@ettelaat.com

تلفن: ۲۹۹۹۴۵۸۱

آدرس پستی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان مصدق جنوبی (نفت جنوبی سابق) - ساختمان اطلاعات - ضمیمه آفتاب مهتاب - کدپستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱



آرام عسکری - ۱۱ ساله

من همان پروانه ام

آرام آرام در حیاط قدم می زند؛ چند وقتی است که بیمار شده است.

«ساحل»، دخترک داستان ما، هفته گذشته از مغازه جلوی خانه شان گلی خرید با گلبرگ های صورتی، برگ های زیتونی و گلدانی نارنجی. دلبسته آن گل شد. با دست کشیدن روی گل برگ هایش، صورت روشن و صاف دخترک می شکفت.

یک بار وقتی به سمت گلش رفت، سرفه ای بلند سر داد و عطسه کرد.

پدر ساحل که مشغول تعمیر در خانه بود پرسید: چند وقت می شود که مریض هستی؟

- یک هفته ای می شود.

- گلت را کی خریدی؟

- همان موقع ها.

پدر با قاطعیت گفت: تو به این گل حساسیت داری!

ساحل با خشم جواب داد: نه! نه! این گل دوست من است.

پدر گفت: لجبازی نکن.

و رفت سمت گل. گلدان را بلند کرد و انداخت زمین.

گلدان شکست و ساقه اش جدا شد.

دخترک زمزمه کرد:

به کجا می روی من همان پروانه ام

دور تو می گردم و یک عاشق درمانده ام

آنچه زیباست تویی نه درخت های بهار

خاک ناز خیس تو، هم پاک است و هم زیبا

گل و پروانه با هم کاملند

تو برای من گلی و من همان پروانه ام ...
روزها گذشت و بیماری دخترک بهبود یافت.
انگار واقعا مشکل از گل بود اما ساحل هنوز هم آن گل را دوست داشت.

آرام عزیز! به جمع دوستان قاصدک کاغذی خوش آمدی.

خیلی متشکرم که داستان پر احساسی که نوشته ای را برای ما هم فرستادی تا با هم بخوانیم. از این که دخترک داستانت، این همه احساس و عاطفه به «گل صورتی قشنگش» داشت لذت بردم و یاد مسافر کوچولو و گل رز زیبایش افتادم. داستانت چند نکته قابل توجه هم داشت که توضیح می دهم تا هم تو هم سایر خوانندگان صفحه که قلم در دست دارید و می خواهید به نوشتن ادامه دهید، موقع تمرین کردن به آن نکات توجه کنید:

اول این که: فعل هایی که در متن اصلی نوشته بودی، از لحاظ زمانی ایراد داشتند و من سعی کردم آن ها را تصحیح کنم. برای این که نوشته تان از لحاظ دستور زبان هم درست باشد؛ باید بسیار بخوانید و بنویسید و درس ادبیات را جدی بگیرید.

دوم این که: تا جای ممکن سعی کنید به زبان خودمانی که حرف می زنید، بنویسید. جملاتان، گفتاری نباشند. زیرا خواندن جملات و کلمات شکسته برای دوستانی که زبان مادری شان فارسی نیست، سخت می شود. من این موارد را هم در نوشته ات تصحیح کردم.

مثلا نباید بنویسی: چند وقته مریضی

باید بنویسی: چند وقت است مریضی؟ (یا مریض هستی؟)

سوم این که: چرا پدر ساحل با عصبانیت گلدان را انداخت روی زمین و آن را شکست؟ آیا نمی توانست گلدان را از اتاق یا از خانه خارج کند و آن را به محل کارش ببرد یا به یکی از همسایگان هدیه بدهد؟

آیا می خواستی به ما بگویی که ساحل یک پدر عصبانی و بداخلاق داشته است یا راهکار دیگری به ذهنت نرسید؟

البته تو به عنوان نویسنده، آزاد هستی که شخصیت داستانت را هر جور می خواهی توصیف کنی. در اینجا ما با یک پدر بداخلاق و عصبانی مواجهیم. این ایراد نیست. شخصیت پردازی و توصیف تو بوده است. من فقط خواستم بگویم می شد عکس العمل های دیگری هم در نظر

بگیری. در این صورت پدر ساحل، شخصیت دیگری پیدا می کرد.

چهارم این که: ساحل وقتی دلش از دست پدرش می شکند، هیچ اعتراضی نمی کند. فقط با همان قلب شکسته، احساسات زیبایش را به گلش در قالب جملات شاعرانه بیان می کند.

این صبور و آرامش ساحل هم برایم بسیار جالب بود.

کلا شخصیت پردازی های خاص و متفاوتی داشتی. آفرین!

پنجم این که: جملات شاعرانه ای که ساحل برای گلش سروده، به لحاظ ساختار شعری ایراد دارند. اما به لحاظ احساسی و توصیفی بسیار زیبا

و قوی و تأثیر گذار هستند و رابطه عاطفی ساحل با گلش را نشان می دهند.

ششم این که: ای کاش از رابطه ساحل با گلش، بیشتر می نوشتی و صحنه های زیاده تری برایمان توصیف می کردی تا خواننده در جریان جزئیات این پیوند عمیق بین دخترک و گل قرار می گرفت و این همه احساس و دلبستگی را باور می کرد و دلشکستگی ساحل وقتی گلدانش شکست را بیشتر درک می کرد.

در مجموع به تو تبریک می گویم که اهل نوشتن هستی و می توانی احساسات و تخیل خود را به راحتی و صمیمانه بیان کنی. باز هم برای ما بنویس.

ب		م	ا	م	د		ک	ا	۳
و	ل	ا		ز	ی	ل		ب	۴
	ه	د	ر		د	و	ز		۵
ا		ر	ا	م		ا	ر	ح	۶
ب	ش		ی	د	ا	ش		س	۷
م	ا	س		ا	ب		چ	ا	۸
ن	ا	د	ن	د	د	ی	پ	س	۹



پاسخ جدول
شماره ۶۷۶

طراح جدول: رها فلاحی

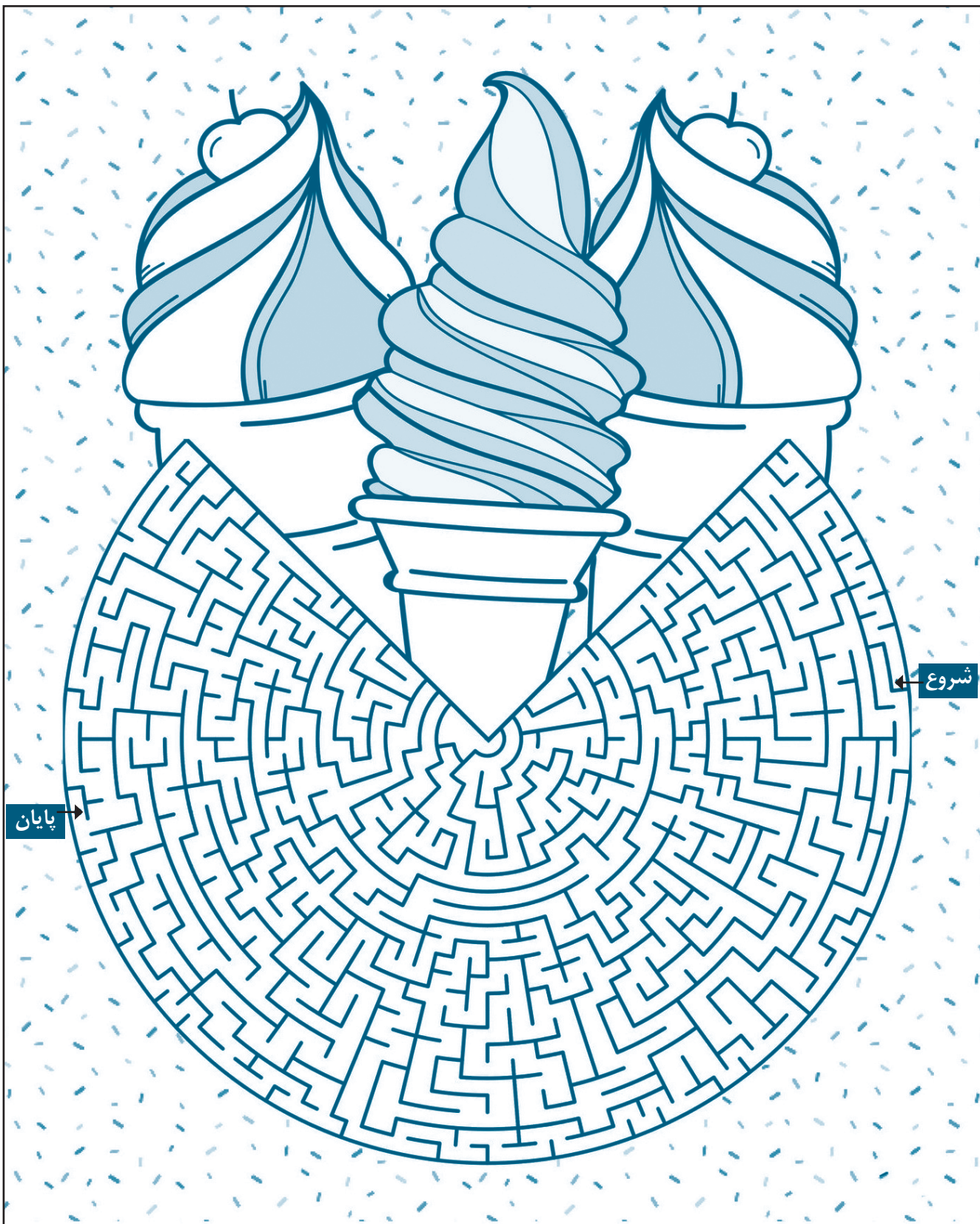
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
											۱
											۲
											۳
											۴
											۵
											۶
											۷
											۸
											۹
											۱۰
											۱۱

افقی:

۱. یک نوع کباب خوشمزه
۲. آتش قرآنی - سگ بیمار
۳. من و تو - راه و طریقه - کله
۴. جای بی خطر - محصول آتش - گروه ورزشی
۵. نوشتنی فرستادنی - امام و پیشوای دین
۶. با اهمیت
۷. روز پیش از دیروز - از گل ها
۸. شهر دانیال نبی (ع) - ناتوان و ضعیف - خواهش نفس
۹. بالا آمدن آب دریا - سخن شیوا - پروردگار
۱۰. نزدیک نیست - برادر مرگ است!
۱۱. از ضمیمه های خواندنی روزنامه اطلاعات

عمودی:

۱. شهر کریمان - سوغات یزد
۲. ولی و لیکن - جوی بزرگ
۳. اشاره به دور - معادل فارسی تئاتر - از سازهای ضربی
۴. کالای حمل شدنی - میوه ریز بهاری
۵. آواز و نغمه - از میوه های گرمسیری - راه بی پایان
۶. کویر و زمین شور
۷. از سوره های قرآن مجید - حرارت - پهلوان شاهنامه
۸. دریاچه ای در ترکیه - وسیله ای برای بردن چوب
۹. تکرار یک حرف - ادب کردن - واحد ورزش تنیس
۱۰. وسیله انتقال برق - روشنایی
۱۱. سردی هوا - وسیله ها



چهل سال پیش در همین روز

روزنامه اطلاعات روز چهارشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۴۴ برابر با ۱۸ ذیحجه ۱۴۰۵ عید سعید غدیر خم تعطیل بود و روزنامه اطلاعات منتشر نشد.

به مناسبت روز بزرگداشت ابوریحان بیرونی-روز علوم پایه

دانشمند همه اعصار

ابوریحان بیرونی را بزرگ‌ترین دانشمند مسلمان و یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان ایرانی در همه اعصار می‌دانند. همچنین او را پدر علم انسان‌شناسی و هندشناسی می‌نامند که به زبان‌های یونانی، هندی و عربی مسلط بوده است.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در ۱۴ شهریور ۳۵۲ خورشیدی (۲۹ ذی‌قعدة ۳۶۲ قمری برابر ۵ سپتامبر ۹۷۳ میلادی) در حوالی خوارزم متولد شد. سال‌های اول زندگی را در خوارزم به تحصیل علوم گذرانید و مدتی در خدمت مأمورین خوارزم بود تا آن‌که به مسافرت پرداخت. در ابتدای سفر چند سالی را در جرجان (در جنوب شرقی دریای مازندران) در خدمت شمس المعالی قابوس و شمشگیر گذرانید و کتاب آثار الباقیه را در آنجا به نام قابوس به سال ۳۹۰ هجری تألیف کرد. این کتاب از گاه‌شماری و جشن‌های ملل مختلف سخن می‌گوید.

ابوریحان بیرونی پس از ده سال دوباره به خوارزم بازگشت و در دربار ابوالعباس مأمون ابن مأمون خوارزم‌شاه که مردی دانشمند بود وارد شد. ابوالعباس داماد سلطان محمود غزنوی به خوارزم لشکر کشید و پس از فتح آن شهر، ابوریحان بیرونی را نیز با خود به غزنین برد (بهار ۴۰۸ هجری). ابوریحان از آن پس همراه لشکر کشی‌های سلطان محمود به هندوستان راه یافت و با بسیاری از دانشمندان و حکیمان هند آشنا شد و زبان سانسکریت را آموخت. حاصل این سفر کتاب تحقیق ماللهند و ترجمه چند کتاب از زبان سانسکریت به زبان عربی است.

پس از سلطان محمود، پسرش سلطان مسعود نیز ابوریحان را مانند پدرش گرمی داشت؛ طوری که بارورترین و بهترین سال‌های زندگی ابوریحان بیرونی دورانی است که در دربار سلطان مسعود بود. ابوریحان در این مدت قانون مسعودی را به نام سلطان مسعود نوشت.

ابتکارات و نوآوری‌ها

ابوریحان بیرونی جزو سرآمدهای روزگار خود و از شخصیت‌های چندبُعدی در علم بوده است. این موضوع را از تعداد زیاد کتاب‌ها و عمق نوشته‌هایش می‌توان فهمید. وی در علوم متعدد، نظریه‌های جدیدی را پایه‌گذاری کرد؛ از جمله:

- **در نجوم:** نظریه حرکت وضعی زمین، تعیین سمت قبله در شهرهای گوناگون.

- **در جغرافیا:** محاسبات طول و عرض جغرافیایی شهرها، ترسیم نقشه.

- **درباره زمان پیدایش عالم:** چگونگی پدید آمدن لایه سطحی زمین و تبدیل دریاها به خشکی.

- **در شیمی و کانی‌شناسی:** تعیین وزن مخصوص عناصر در شیمی، به‌ویژه تعیین وزن مخصوص هیجده سنگ و فلز گران‌بها برای اولین بار.

- **در پزشکی و داروشناسی:** ترجمه اصطلاحات دارویی و نامگذاری داروها به زبان عربی و فارسی برای اولین بار از زبان یونانی.

تجربه‌ای درباره شایعات بی‌اساس مردم

یکی از ویژگی‌های بارز ابوریحان، کنج‌کاوی و علاقه به تجربه شخصی مسائل بوده است. در زمان نوجوانی ابوریحان، شایع بود که الماس، سنگی سمی است و هر کس آن را در دست بگیرد، بی‌درنگ می‌میرد. بنابراین، مردم آن سامان، از الماس دوری می‌کردند و به آن دست نمی‌زدند. یک روز ابوریحان، قطعه الماسی را پیدا کرد. مادرش با دیدن آن الماس، شروعرک‌ده شیون و زاری و او را مجبور کرد تا الماس را دور بیندازد، ولی ابوریحان آن الماس را مخفی کرد. پس از چند سال، این دانشمند بزرگ، آن الماس را خرد کرد و به تکه گواشتی مالد و در انتظار عمومی، آن را به حیوانی خورد. همه مردم گمان می‌کردند که آن حیوان خواهد مرد، ولی چندی گذشت و آن حیوان سالم بود. بدین ترتیب، ابوریحان با آزمایش خود، به یک شایعه بی‌اساس پایان داد.

برخی آثار

- **تحقیق ماللهند:** موضوع این کتاب مذهب و عادات و رسوم هندوان و نیز گزارشی از سفر به هند است.

- **قانون مسعودی:** کتابی است در نجوم اسلامی شامل یازده بخش. در این کتاب بخش‌هایی مربوط به زمین و ابعاد آن و خورشید و ماه و سیارات موجود است.

- **التفهیم لاوائل صناع التنجیم:** این کتاب نیز در نجوم و به فارسی نوشته شده است و برای مدت چند قرن متن کتاب درسی برای تعلیم ریاضیات و نجوم بوده است.

- **آثار الباقیه عن القرون الخالیه:** (آثرهای مانده از قرن‌های گذشته) ابوریحان در این کتاب مبدأ تاریخ‌ها و گاهشماری اقوام مختلف را بررسی کرده است؛ از جمله ایرانی‌ها، یونانی‌ها، یهودی‌ها، مسیحی‌ها، عرب‌های زمان جاهلیت و عرب‌های مسلمان. درباره اعیاد هر یک نیز به تفصیل سخن گفته است. این کتاب را می‌توان نوعی تاریخ ادیان دانست.

وفات

ابوریحان بیرونی، پس از سال‌ها تلاش و کوشش در راه علم و فضیلت، در ۲۲ آذر ۴۲۷ شمسی بدرود حیات گشت. گفته می‌شود او در اواخر عمر، هم نابینا و هم ناشنوا شده بود، ولی در مورد محل وفاتش اختلاف است و مشخص نیست.

قاب امروز



زنجان، مسجد جامع - بازنشسته‌های سایه‌نشین - عکس: منوچهر قلم‌چی

سرایه

گر کام دل از زمانه تصویر کنی

بی‌فایده خود را ز غمان پیر کنی

گیرم که ز دشمن گله آری بر دوست

چون دوست جفا کند چه تدبیر کنی؟

سعدی

پند بزرگان

خداوند همه چیز را در یک روز نیافرید. پس چه

چیز باعث شد که من بیندیشم می‌توانم همه چیز را

در یک روز به دست بیاورم؟

چارلی چاپلین

امروز در تاریخ

برقراری صلح میان ایران و روم

چهارم سپتامبر سال ۳۶۳ میلادی، ۶۹ روز پس از مرگ ژولیان امپراتور روم که با ۱۴ هزار لژیون به جنگ شاپور دوم شاه ساسانی ایران شتافته بود، جانشین او «ژوویان» با صرف نظر کردن از متصرفات روم در آسیای صغیر و غرب فرات، موافقت شاپور را برای صلح به‌دست آورد تا بتواند باقیمانده لژیون‌ها را زنده به کشورشان بازگرداند. ژولیان برای تصرف تیسفون از فرات گذشته بود. یکی از شرایط صلح این بود که ژوویان در جریان عقب‌نشینی به ساحل مدیترانه به هر شهر که برسد باید به دست خود پرچم ایران را برافراز شهر به اهتزاز درآورد، و او به این تعهد عمل کرد.

درگذشت طغرل سلجوقی

طغرل سلجوقی که با غلبه بر غزنویان، تا ایران خاوری و سپس همه ایران تا گوشه‌هایی از آناتولی پیش رفته بود، چهارم سپتامبر ۱۰۶۳ میلادی در «ری» و در ۷۳ سالگی درگذشت و چون فرزند نداشت، آلپارسلان برادرزاده‌اش برجای او نشست.

نخستین اجتماع حامیان دکتر مصدق

۱۳ شهریور سال ۱۳۳۹، برای نخستین بار پس از کودتای ۲۸ مرداد هواداران و پیروان دکتر مصدق و بسیاری از مردم تهران، اجتماع برزگی را در میدان جلالیه (محل پارک لاله امروز که در آن زمان زمینی باز بود) برپا کردند.

تشدید جنگ سرد ایران و مصر به خاطر یک اشتباه تایپی

یک اشتباه تایپی در شهریور ۱۳۴۰ باعث تشدید جنگ سرد میان مصر و ایران شد. ماجرا این بود که مصر و سوریه قبلاً با هم یکی شده بودند که بعداً یمن هم به آنها پیوسته بود. سوریه‌ها وحدت خود با مصر را لغو کردند و دولت اردن تقریباً بلافاصله استقلال سوریه را به رسمیت شناخت. خبرگزاری پارس این خبر را پس از ویرایش سردبیر وقت، آن را به تایپیست می‌دهد. تایپیست تازه‌کار کلمه «اردن» از دستخط سردبیر را «ایران» می‌خواند. خبر به همان صورت از رادیو ایران پخش می‌شود و مانیوتورینگ رادیو قاهره آن را ضبط و بی‌درنگ به عبدالناصر منعکس می‌کند. دولت مصر اندکی بعد تشدیداً نسبت به عمل ایران واکنش نشان می‌دهد و ...

مطالب این ستون، هر روز از سایت: www.iranianshistoryonthisday.com وبه قلم انوشیروان کیهانی زاده نقل می‌شوند.

۴۱۴۹

سودوکو *

۵	۸			۹	۷		
				۳		۲	
۱			۷		۵		۳
			۶		۲		۴
		۷		۵	۹		
۹		۴		۷			
۴		۵		۸			۷
		۷		۶			
		۱	۴			۳	۵

غلامحسین باغبان

طراح جدول

۴۱۴۸

پاسخ *

۶	۷	۵	۹	۲	۴	۱	۸	۳
۱	۸	۳	۶	۷	۵	۹	۲	۴
۹	۲	۴	۱	۸	۳	۶	۷	۵
۵	۶	۷	۴	۳	۹	۲	۱	۸
۲	۹	۱	۵	۶	۸	۴	۳	۷
۴	۳	۸	۷	۱	۲	۵	۶	۹
۸	۵	۶	۲	۴	۷	۳	۹	۱
۷	۱	۹	۳	۵	۶	۸	۴	۲
۳	۴	۲	۸	۹	۱	۷	۵	۶

گم شده	اطاعت	کتابی از گورکی	ر	گوشه خلوت	بایات مصر	طرف و زلفه	م	ماه صحت	دوره اعتصاب
م	م	استان زیارتی	م	م	ق	ا	ه	ر	ه
نامی پسرانه	طهارت	دندان‌ه سوهان	م	م	ب	ر	ا	ی	ی
پ	پ	معدن	م	م	ر	ز	ر	م	م
نرم و ملایم	دانه‌های خوراکی	پرنده شناگر	گل سرخ	بزرگواران	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام
خیس	پنهان	پرنده شناگر	گل سرخ	بزرگواران	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام
هیکل	اکسید کلسیم	پرنده شناگر	گل سرخ	بزرگواران	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام
رای گیری	رای گیری	پرنده شناگر	گل سرخ	بزرگواران	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام
۱	۱	پرنده شناگر	گل سرخ	بزرگواران	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام
یتیمان	نظیر	پرنده شناگر	گل سرخ	بزرگواران	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام	کتاب مقام